

## نظریه توطئه، استعمار و تاریخنگاری در ایران

### گفتگو با عبدالله شهبازی

گفتگویی است با آقایان دکتر حسینعلی نوذری،  
دکتر حسین آبادیان و سید مجید میرمنتهایی که  
به وسیله آقای میرمنتهایی تنظیم و در شماره‌های ۱۸  
آذر، ۱۹ آذر، ۲۱ آذر و ۲۲ آذر ۱۳۷۷ هم‌شهری  
منتشر شد.

میرمنتهایی: به تازگی دو عنوان کتاب از شما منتشر شده است: *زرسالاران*  
*یهودی و پارسی، استعمار بریتانیا و ایران و نظریه توطئه، صعود سلطنت پهلوی و*  
*تاریخننگاری جدید در ایران.* در این کتاب‌ها شما مطرح کرده‌اید که اگر تاریخ  
معاصر ایران و جهان به‌درستی مورد بررسی قرار گیرد می‌تواند در  
برنامه‌ریزی‌های کلان کشور مفید واقع شود. حال این پرسش پیش می‌آید که  
نحوه استفاده از تاریخ در مسایل کاربردی چگونه است؟ یا اینکه علم تاریخ را  
چگونه می‌توان کاربردی کرد؟

شهبازی: اخیراً جمله‌ای را از توماس ماکائولی خواندم با این مضمون: "هیچ واقعه  
گذشته فی‌نفسه واجد اهمیت نیست؛ شناخت آن تنها از این جهت ارزشمند است که ما  
را به بررسی و ارزیابی دقیق و عینی آینده هدایت کند. تاریخی که به این هدف کمک  
نکند به اندازه بلیط باطله اتوبوس بی‌ارزش است." می‌دانیم که کتاب *تاریخ انگلستان*  
ماکائولی بر اندیشه سیاسی بریتانیای نیمه دوم قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم تأثیر  
فراوان بر جای نهاد. واقعیت این است که کتاب ماکائولی یک تاریخ کاربردی بود یعنی

برخی مفاهیم و قالب‌ها و تصاویر مهم که بنیان‌های تفکر سیاسی جدید را در امپراتوری جهانی بریتانیا شکل داد در این کتاب عرضه شد. نمونه دیگر کتاب فرهنگ رنسانس در ایتالیا اثر یاکوب بورکهارت است که خوشبختانه اخیراً با ترجمه‌ای خوب و روان به فارسی منتشر شده است. هفت سال پیش در مقاله‌ای تصویر بورکهارتی از رنسانس را معرفی کردم و آن را نقد نمودم. این کتاب بسیار مهمی است و اولین اثر جدی درباره رنسانس است. این نیز یک کتاب کاربردی است یعنی آن الگویی که بورکهارت از رنسانس به دست داد بر مبانی فکری دنیای غرب تأثیر فراوان گذاشت و در شکل‌گیری تفکر سیاسی غرب مؤثر بود.

این دو نمونه را عرض کردم تا نشان دهم مفاهیم و الگوهای تاریخی تا چه حد در شکل‌گیری اندیشه و سیاست معاصر اثر دارد و در واقع نگاه امروزی ما را به خودمان، به جامعه‌مان، به آینده‌مان و به دنیای پیرامونمان می‌سازد؛ مفاهیم و الگوها و قالب‌هایی را می‌سازد که بر مبنای آنها رفتار سیاسی و اجتماعی ما تعیین می‌شود. بنابراین، اگر جامعه‌ای شناخت عمیقی از تاریخ خود و تاریخ جهان پیرامون خود نداشته باشد، نه امروز خود را می‌تواند بشناسد نه می‌تواند راه فردای خود را تعیین کند. اگر چنین باشد، تفکر سیاسی نمی‌تواند به شکل معقول و متین نضج بگیرد و طبعاً این فقر و ضعف در تمامی ابعاد زندگی روزمره تجلی می‌یابد: در سیاست، در اقتصاد، در فرهنگ، در اخلاقیات و در همه ابعاد.

به تجربه تاریخی جامعه خودمان در زمینه ساختارهای اجتماعی اگر توجه کنیم درمی‌یابیم که تاریخ تا چه حد می‌تواند "کاربردی" باشد. جامعه ایرانی در طول تاریخ شش هفت هزار ساله‌اش بر اساس ساختارهای کوچک خودگردان اداره می‌شده است. ما بجز دوران اخیر هیچگاه دولت متمرکز قدرقدرت قاهری نداشته‌ایم که از مرکز پول نفت را تزریق کند و تمامی امور این سرزمین پهناور را سامان دهد. اصولاً وضعیت جغرافیایی کشور ما اجازه چنین اقتداری را به دولت مرکزی نمی‌داده است. بنابراین همیشه ساختار سیاسی سرزمین ما آن چیزی بوده که امروزه اروپایی‌ها به آن "نظام کنفدراتیو" می‌گویند. دولت مرکزی کارکردهای عمومی و همگانی را سامان می‌داده است. به همین دلیل حتی در بدترین اوضاعی که دولت مرکزی بهم می‌ریخت، امنیت جامعه کمتر مختل می‌شد زیرا این امنیت را خود مردم، نهادهای کوچک محلی، تأمین می‌کردند. خانم لمبتون تحقیقی دارد درباره دو نهاد "رئیس" عصر سلجوقی و "کلانتر" عصر صفوی. این یک ساختار سیاسی خاص است که نمونه مشابهی در جامعه امروزی ما ندارد. ما نماینده مجلس داریم که در برابر مردم مسئول است. کارگزار دولتی داریم که در برابر دولت پاسخگوست. ساختارهای "رئیس" و "کلانتر" چیزی میان این دو

بود. یعنی مدیر یک واحد کوچک اجتماعی - اعم از دهستان و طایفه و صنف و محله - بود که از سوی خود مردم در یک فرایند طبیعی برگزیده می‌شد و هم در برابر مردم واحد خود و هم در برابر دولت پاسخگو بود با گرایش بیشتر به سمت مردم. درسی که از این شناخت تاریخی می‌گیریم چیست؟ این است که نظام حجیم بوروکراتیک متمرکز و پرهزینه جوابگوی نیازهای جامعه ما نیست. نه تنها کمکی به اداره امور جامعه نمی‌کند بلکه خودش به باری بر گرده جامعه تبدیل می‌شود. ما چون تاریخ خود را نمی‌شناختیم آنگونه ساختارهای سیاسی کهن و ریشه‌دار را از میان بردیم و چیزی با همان کارکردها جایگزین آن نکردیم. اینگونه ساختارها در گذشته دولت مرکزی را از نظر مالی تغذیه می‌کرد. ولی امروزه کار ما به جایی رسیده که برای هر اقدامی باید دولت مرکزی پول خرج کند و روشن است که این وضع تا زمانی قابل دوام است که درآمد نفت وجود داشته باشد؛ یعنی دولت مرکزی برای تأمین نیازهای مالی خود به جامعه نیازمند نباشد و مستقل از آن ارتزاق کند. این یک حالت طبیعی نیست. این درسی است که ما از جعل ساختارهای دولتی در هفتاد سال اخیر گرفتیم و به نتایج فاجعه‌آمیزی رسیدیم که امروزه نه راه پیش داریم نه راه پس. این فاجعه دقیقاً به دلیل فقر شناخت تاریخی از خودمان و از تحولات جدید دنیای غرب رخ داد. و امروزه ما می‌بینیم که دانش جدید تا چه حد به ارزش و کارایی نظام‌های کوچک مدیریت پی برده است. امروزه می‌گویند "کوچک زیباست." آیا اینگونه نگاه کاربردی کم اهمیت است؟

یک نمونه دیگر عرض کنم: در ساختارهای سیاسی و دیوانی ما در گذشته کارگزار نوعی مشارکت مالی در عرصه کار خود داشت. در دیوانسالاری جدیدی که در ایران پیا شد، این مشارکت مالی از میان رفت و ما مجموعه انبوهی از انسان‌ها را به حقوق‌بگیر ثابت دولت مرکزی تبدیل کردیم. این نظام اداری امروزه عدم کارایی خودش را نشان داده است. دکتر مصدق در جایی، تصور می‌کنم در *خاطرات و تألمات*، به این مسئله توجه کرده است. او می‌نویسد تنها دستگاه اداری جدید که خوب کار می‌کند دفاتر اسناد رسمی است زیرا در آن نظام گذشته تقریباً محفوظ ماند. یعنی محضردار چون در سود سهام است حاضر است تا دیروقت و با انگیزه کافی کار ارباب رجوع را رواج دهد. این تنها نهادی است که معماران دستگاه اداری «جدید» جرئت نکردند در آن زیاد دستکاری کنند زیرا اگر این نهاد فلج می‌شد خیلی چیزها بهم می‌ریخت. در مقابل، ما نظام دادگستری را داریم که قاضی را به حقوق‌بگیر ثابت تبدیل کرد و نتیجه آن را دیدیم. این درس‌ها همه کاربردی است.

این نوع نگاه کاربردی به تاریخ در زمینه مسایل "توسعه" نیز مطرح است. نخستین

گام‌های جدی که دولتمردان در ایران در زمینه به‌اصطلاح "مدرنیزاسیون" برداشتند از زمان میرزا حسین خان سپهسالار بود یعنی از حدود ۱۳۰ سال پیش. از آن زمان دو نگاه در میان «نخبگان» یعنی «خواص» جامعه ما پدید شد. گروهی مدعی بودند که باید درها را به روی سرمایه خارجی، یعنی سرمایه اروپایی، باز کرد و گروهی مخالف بودند. دعوی این دو طرز تفکر از زمان قرارداد رویترو شروع شد. ما دوران‌هایی داریم که درهای ایران به‌شدت به روی سرمایه خارجی باز شد. دوران امتیازات که سر هنری دراموند ولف، سفیر انگلیس، مبتکر آن بود در اواخر عصر ناصری است. در این دوران بود که امتیازات مهمی چون انحصار تنباکو، امتیاز بانک شاهی انگلیس و بانک استقراضی روسیه، انحصار کشتیرانی رود کارون به کمپانی "لینچ" و غیره داده شد. در مقابل، گروهی بودند که به‌شدت با این اقدامات مخالف کردند. نمونه‌های معروف آن اقدامات حاج ملا علی کنی علیه امتیاز رویترو و فتوای میرزای شیرازی علیه امتیاز تنباکو است. هنوز نیز این دو نگاه به مسئله "توسعه" وجود دارد و هنوز نیز این مسئله بحث روز ماست. ولی آیا هیچ تلاش جدی برای جمع‌بندی این تجربه ۱۳۰ ساله صورت گرفته است؟

ما در اواخر دوره ناصری و دوره مظفری "خصوصی‌سازی" داشتیم با عنوان "خالصه‌فروشی". یعنی دولت تنگدست شد و برای پرکردن خزانه خالی، واگذاری اموال عمومی به بخش خصوصی را آغاز کرد. این جریان البته فاجعه‌آمیز بود زیرا مثلاً، به‌نوشته مجدالاسلام، ظل‌السلطان بسیاری از ابنیه عصر صفوی را در اصفهان فروخت و خریداران این بناها را خراب کردند و آجرها و لوازم آن را به دیگران فروختند. البته ظل‌السلطان و دلالان و اطرافیان او بسیار ثروتمند شدند ولی آیا خزانه خالی دولت پر شد؟ ما "استمهال" (موراتوریوم) نیز داشته‌ایم. آیا سیاست‌گزاران جدید با این سوابق آشنا بوده‌اند و به درس‌های آن توجه کرده‌اند؟ تصور نمی‌کنم. اینها همه درس‌های کاربردی از تاریخ است و منظور من از "کاربردی بودن تاریخ" اینگونه نگاه به تاریخ است.

آبادیان: شما از انقطاع ساختارها صحبت کردید و اینکه جامعه ما تا مقطع قاجاریه به صورت کنفدراتیو اداره می‌شده. اما از یک دوره خاصی با انقطاع ساختارها و حافظه تاریخی مواجه هستیم. نقطه عزیمت شما برای تبیین این قضیه همان نظریه مشهور توطئه است. همانطور که از کتاب‌های شما هم اینطور برداشت می‌شود. آیا شما تصور می‌کنید با پذیرش «نظریه توطئه» در تحلیل حوادث تاریخی ما می‌توانیم از تاریخ درس بگیریم در حالی که نگاه ما به دسیسه‌های خارجی است نه عوامل داخلی انحطاط و عقب‌ماندگی جامعه؟

شهبازی: این بحث «نظریه توطئه» که در پنج شش سال اخیر مطرح شده بحث مفیدی است. این بحث را، تا آنجا که من شاهد بوده‌ام، اولین بار به‌طور جدی آقای پرواند آبراهامیان در یک سخنرانی در آمریکا مطرح کرد و بعد آقای احمد اشرف آن را ادامه داد و جدی‌ترین مقاله را در رد دیدگاهی نوشت که به‌زعم ایشان به «بیماری توطئه» مبتلاست. البته این بحث سابقه قدیمی‌تری هم دارد. مثلاً، زمانی تقی‌زاده گفت برای چه ما می‌گردیم و هر حادثه‌ای را به «دست خارجی» وصل می‌کنیم. یا آقای ایرج پزشک‌راد داستان معروف *دایی جان ناپلئون* را نوشت که بر اساس آن در دوران شاه یک سریال تلویزیونی هم ساخته شد.

در این زمینه متأسفانه بعضی کژفهمی‌ها وجود دارد و در مطرح کردن صورت مسئله سوء تعبیرهایی مستتر است که در سال‌های اخیر بدون کنکاش و نقادی رواج پیدا کرده است. ما به دلیل فقدان تحقیقات جدی تاریخی آن‌کانون‌هایی را که در دو سه قرن اخیر ایران را مورد تهاجم قرار دادند درست نمی‌شناسیم و چون نمی‌دانیم طرف ما کیست، بنابراین نگاه ما به این پدیده به یک نگاه وهم‌آلود و توطئه‌آمیز تبدیل می‌شود. اینگونه نگرش‌ها را «نگاه دن‌کیشوتی» می‌خوانم. می‌دانید که دن‌کیشوت، قهرمان کتاب معروف سروانتس، به نوعی بیماری توهّم دچار بود و هر آسیاب بادی را به شکل دشمن می‌دید و البته صحنه‌های مضحکی هم می‌آفرید.

چیزی که این آقایان مطرح کرده‌اند ظاهراً علیه این «نگاه دن‌کیشوتی» به غرب و به دشمن خارجی است. این بحث را به‌طور مفصل در کتاب *نظریه توطئه* مطرح کرده‌ام. در اینجا تأکید می‌کنم که این نگاه وهم‌آلود و دن‌کیشوت‌وار مطلقاً مورد تأیید من نیست. حتی اعتقاد دارم که نتیجه اینگونه نگرش‌ها در نهایت یأس و سرخوردگی فکری و سیاسی است و به این واکنش تفریطی می‌انجامد که «مقصر عقب‌ماندگی تاریخی خود ما هستیم و عامل خارجی هیچ نقشی نداشته است.» یا به‌عبارت دیگر، «بدی از خود ماست.» طرح قضیه را اصلاً به این‌صورت نمی‌بینم.

فرق است میان نوعی نگاه سطحی و وهم‌آلود رایج و گاه چنان سخیف که می‌تواند مورد مضحکه و تخطئه قرار گیرد با واقعیت‌های تاریخی. این واقعیت‌های تاریخی وجود داشته و دارد و باید به‌درستی و در تمامی ابعاد و اعماق آن شناخته شود زیرا، چه بپذیریم چه نه، چه قبول داشته باشیم چه نداشته باشیم، تأثیری سرنوشت‌ساز بر زندگی و تاریخ ما داشته است. البته به‌جد عرض می‌کنم که هدف از شناخت کانون‌های خارجی یا مطرح کردن نقش استعمار و امپریالیسم در تحولات معاصر ایران نباید توجیه کردن کم‌دانشی‌ها و ضعف‌ها و ناتوانی‌هایی برخاسته از خود ما باشد. باید هدف شناخت باشد برای هشیاری و برخورد هشیارانه به دنیایی که در آن زندگی

می‌کنیم. در بسیاری موارد این ضعف‌های خود ماست که به صورت عدم شناخت تجلی می‌کند و به دسیسه کانون‌های سلطه‌گر جهانی اجازه کارایی می‌دهد. به عبارت دیگر، مرز کارایی «توطئه خارجی» را دانش ما تعیین می‌کند.

بنابراین، در کتاب‌های خود به دنبال اشاعه و ترویج «نگاه دن‌کیشوتی» و «پارانویای توطئه» نبوده‌ام. به دنبال «آگاهی» و «شناخت» بوده‌ام. دیرزمانی است که ما مفاهیم کلی چون «استعمار»، «امپریالیسم»، «صهیونیسم» و غیره را به کار می‌بریم و هیچگاه به دنبال آن نبوده‌ایم که این مفاهیم را تعریف کنیم، در محک سنجش و ارزیابی قرار دهیم و روشن کنیم که مکانیسم تأثیر آن در جامعه ما چه بوده است. و آنگاه به ناگهان بعضی از ما به این نتیجه رسیده‌ایم که اصلاً این عوامل نقش جدی یا نقش تعیین‌کننده نداشته است و از بیخ و بن دچار توهم بوده‌ایم. این افراط و تفریط زاییده یک فرهنگ عمیق سیاسی نیست. زاییده موج‌های روانی-سیاسی سطحی و گذراست.

در کتاب *زرسلاران*، که می‌دانید مجلدات دیگر آن هنوز منتشر نشده است، به دنبال شناخت اینگونه مفاهیم بوده‌ام و سنجش میزان و درجه تأثیر آن در سرنوشت کشورمان. تصور می‌کنم نتیجه‌ای که به آن رسیده‌ام تازگی داشته باشد و با نگاه متعارف به مفاهیم فوق فرق کند. در مسئله «یهودیت» نیز همین‌طور است. آن نگاه توهم‌آلود و «دن‌کیشوتی» امروزه فضایی آفریده که هرکس در زمینه «یهودیت» قلم بزند ممکن است با این پیشداوری و اتهام مواجه شود که باز می‌خواهد نظریه قدیمی «دنیا بازیچه یهود» را زنده کند. چنین نیست. کوشیده‌ام از پدیده‌ای که آن را «الیگارشی یهودی» نامیده‌ام تعریف دقیق و روشن به دست دهم و تصور می‌کنم نگاه تازه‌ای را ارائه کرده‌ام. من زحمت کشیده‌ام و حداقل انتظارم این است که کتاب مطالعه شود و آنگاه داوری شود نه بر اساس ذهنیات و پیشداوری‌هایی که از سابقه مطرح کردن اینگونه مباحث داریم قضاوت کنیم. بهر حال، اگر پدیده‌ای به نام «الیگارشی یهودی» وجود دارد، اگر پدیده‌ای به نام «استعمار» وجود داشته یا دارد، باید در محک شناخت و سنجش قرار گیرد. این کاری است که تلاش کرده‌ام انجام دهم و از نتیجه کار خود راضی‌ام.

«استعمار» زاییده تخیل ما نیست. یک مرحله از تاریخ جهان است که از سده شانزدهم میلادی آغاز می‌شود و تا همین اواخر، تا دهه ۱۹۶۰ میلادی، در بسیاری از نقاط جهان تداوم می‌یابد. بر سرنوشت بسیاری از ملت‌ها تأثیر مثبت و منفی گذاشته است. این تأثیر بسیار عظیم بوده و از درون آن دو دنیای «پیشرفته» و «عقب‌مانده» بیرون آمده است. در کتاب *زرسلاران* براساس تحقیقات جدی آمار و ارقام به دست داده‌ام و نشان داده‌ام که مثلاً در قاره آمریکا بیش از پانزده میلیون انسان، یعنی سکنه بومی و کهن این منطقه، نابود شدند. ما با موج‌های حیرت‌انگیز امحاء جمعیتی مواجه بوده‌ایم.

یک نمونه جزیره هائیتی است که در زمان ورود کریستف کلمب حدود نهصد هزار نفر جمعیت داشت. پنجاه سال پس از استقرار اروپاییان تنها چهار هزار نفر از این مردم زنده بودند و در نیمه سده هیجدهم اثری از آنها نبود. ماجرای قتل عام بومیان جزیره بزرگ تاسمانیا (در جنوب استرالیا) معروف است. جای خالی این سکنه را بردگان سیاهی پر می‌کردند که از قاره آفریقا به اسارت برده می‌شدند. چنین است که در سده‌های هفدهم و هیجدهم بزرگترین فاجعه تاریخ بشری اتفاق افتاد. در کتاب *زرسالاران* گفته‌ام که آقای پاتریک مانینگ، محقق دانشگاه کمبریج، کل تعداد مردمی را که از قاره آفریقا به‌عنوان «برده» به اسارت برده شدند هیجده میلیون نفر برآورد کرده است. به این رقم باید کسانی که در جریان «شکار برده» کشته می‌شدند و زنان و سالخوردگان و کودکان ایشان که نابود می‌شدند را اضافه کرد. به این ترتیب، شمار قربانیان قاره آفریقا به ارقام وحشتناک و باورنکردنی می‌رسد. این ارقام را به تعداد انسان‌هایی که در جزایر جاوه و شبه قاره هند و قاره آمریکا و حدود سی هزار جزیره واقع در اقیانوس آرام و غیره و غیره کشته شدند اضافه کنید و ببینید نتیجه چه خواهد بود. بنابراین، در فاصله سه چهار قرن ما با فاجعه بزرگ امحاء بخش مهمی از جمعیت جهان مواجهیم.

آیا این موج جهانی با این عظمت و اهمیت را نباید شناخت و نباید تأثیر آن را بر سرنوشت ایران کاوید؟ این موج هم تأثیر مستقیم بر سرنوشت ما داشت و هم تأثیر غیرمستقیم. مثلاً، دقیقاً از زمانی که اروپاییان کشتزارهای بزرگ نیشکر را در جزایر هند غربی و سواحل شمال آفریقا ایجاد کردند، کشت و تولید نیشکر در خوزستان نابود شد. تا آن زمان نیشکر ایران کالای مهمی بود. همینطور است سرنوشت تولیدات مفصل منسوجات ما، که تا اواخر قرن هفدهم حتی به انگلستان نیز صادر می‌شد. این تحولات قابل تفکیک از تحولات درونی جامعه ایرانی نیست. اصولاً آن نگاهی که میان «عامل خارجی» و «عامل داخلی» تفکیک قایل می‌شود و به‌دنبال این می‌گردد که این «تعیین‌کننده» است یا آن، متأثر از الگوسازی‌های عامیانه مارکسیستی است.

بنابراین، آنچه «توهم توطئه» یا همان «نگاه دن‌کیشوتی» به کانون‌های ذینفع خارجی را ایجاد می‌کند، خلاء دانش تاریخی و انقطاع حافظه تاریخی است و عدم شناخت عمیق ما هم از تاریخ خودمان هم از تاریخ جهان. به صراحت و جسارت عرض می‌کنم که دانش رایج در ایران از تاریخ جهان در حد کتاب‌های درسی و تاریخنگاری رسمی و گاه تبلیغاتی دنیای غرب است و بسیاری از ما با تحقیقات جدی و انتقادی محققین خارجی آشنایی نداریم. با کمال تأسف عرض می‌کنم که این امر حتی در مورد بسیاری از دیپلمات‌های ما، از دوران قاجار تا امروز، صدق می‌کند. یعنی شناختی است بدوی و

بسیط در حد سه چهار واحد درسی. شما سفرنامه میرزا ابوالحسن خان ایلچی شیرازی را بخوانید و آن را با نگاهی که برخی از ما پس از سفر دو سه ساله «فرنگ» در محافل دوستانه و خصوصی و گاه حتی در مجامع عمومی و مطبوعات ارائه می‌دهیم مقایسه کنید. می‌بینید که نوع نگاه و سطح دانش تفاوت محسوسی نکرده است.

یک نمونه عرض می‌کنم تا درک شود که آگاهی و شناخت سیاسی و تاریخی ما در برخی موارد چه شکل طنزآمیزی پیدا می‌کند: امروزه بحث «پست مدرنیسم» بسیار رایج است. در طول پنج شش سال اخیر از مطالبی که در مطبوعات درباره «پست مدرنیسم» مطرح شده، مقاله‌ها و مصاحبه‌ها و میزگردها، پرونده‌ای درست کرده‌ام که اکنون حجیم شده است. با کمال تأسف عرض می‌کنم هیچ یک از آقایانی که در این دوران بحث «پست مدرنیسم» را مطرح کرده‌اند آن را نمی‌شناسند. تصور این است که «پست مدرنیسم» یک دوره تاریخی، یک مرحله تکامل اجتماعی است. مثلاً، همانطور که طبق الگوی مارکسیستی فورماسیون‌های اجتماعی، جامعه یک سیر تکامل جبری دارد و از پنج دوره تاریخی می‌گذرد، این تصور وجود دارد که جامعه غربی از مرحله «مدرن» به یک دوران فرامدرن یا «پست مدرن» گذر کرده است. فلان آقا که هوادار «مدرنیسم» است می‌گوید: آقا! غربی‌ها به «پست مدرن» رسیده‌اند، ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم. آقای دیگر که مخالف سرسخت «مدرنیسم» است می‌گوید: ای آقا! غربی‌ها در دوره «مدرن» چه غلطی کردند که در دوره «پست مدرن» بکنند. یعنی هم مخالف و هم موافق تصور می‌کنند «پست مدرنیسم» یک دوره تاریخی است. قالب فکری همان قالب آگوست کنت یا اسپنسر یا مارکس است که بر اساس برخی مفاهیم کلان و بسیار عام، یا به تعبیری فراروایت‌های جادویی، برای جامعه سیرتکامل جبری قایل بودند. تنها شکل مقولات عوض شده است. یعنی این آقایان، که همه افراد بسیار معروف و اسم و رسم‌دار و استاد دانشگاه در رشته‌های علوم سیاسی و فلسفه هستند و بعضاً مناصب عالی فرهنگی دارند، مستقیم یا غیرمستقیم تصور می‌کنند که جامعه یک سیر جبری تکاملی از «سنتی» به «مدرن» و سرانجام به «پست مدرن» دارد. مثل گذر از «فئودالیسم» به «سرمایه‌داری» و «سوسیالیسم». یعنی مفاهیمی چون «فئودالیسم» و «سرمایه‌داری» و غیره جای خود را به فراروایت‌های جادویی جدیدی مثل «سنتی» و «مدرن» و «پست مدرن» داده‌اند و الا قالب فکری همان است. حالا هواداران «مدرنیسم» هوادار سینه چاک «پست مدرنیسم» بیچاره نیز شده‌اند و مخالفان «مدرنیسم» سایه «پست مدرنیسم» را با تیر می‌زنند زیرا تصور می‌کنند این یک نوع «سوپر مدرنیسم» است یعنی مدرنیسم به توان صد. عجیب است ولی بعضی از این آقایان، که تا این حد قالب‌های فکری‌شان به داروینیسم اجتماعی اسپنسر و ماتریالیسم تاریخی مارکس نزدیک است، تا بحث



«استعمار» می‌شود بلافاصله ادعا می‌کنند که این یک مفهوم مارکسیستی است و هرکس از استعمار حرف بزند متأثر از مارکسیسم است! در حالی که اصلاً «پست مدرنیسم» به این معنا نیست. خوشبختانه آقای نوذری فرمودند که کتاب مفیدی درباره «پست مدرنیسم» در دست ترجمه دارند. در حضور ایشان جسارت می‌کنم و عرض می‌کنم که «پست مدرنیسم» در غرب یک جنبش اعتراضی در واقع سنت‌گراست که ابتدا در معماری ظهور کرد علیه سنت‌های کج و معوج معماری مدرن. این موج با کتاب خانم جین جاکوب آمریکایی با عنوان مرگ و زندگی شهرهای بزرگ آمریکایی (۱۹۶۱) و کتاب آقای رابرت ونتوری علیه مدرنیسم در معماری (۱۹۶۶) شروع شد و به شدت مخالف احداث برج‌سازی‌های آنچنانی بود و در دهه‌های بعد به یک جنبش سیاسی بدل شد و چنان اوج گرفت که نهادهای شهری زیر فشار مردم بعضی آسمانخراش‌های تازه‌ساز و گرانیقیمت را خراب کردند. این یک رویکرد نوستالژیک به معماری قدیمی و سنتی اروپا بود و علیه تبدیل معماری به تابعی مبتذل از نیازهای عملی و مصرفی دنیای سرمایه‌داری. بتدریج این موج به ادبیات و هنر نیز سرایت کرد. حال، این ماجرا چه ربطی به توسعه سیاسی و اجتماعی دارد واقعاً نمی‌فهمم. ماجرای «پست مدرنیسم» در جامعه ما درست مانند گیسوی بلند آقایان است. می‌دانیم که اخیراً در غرب آقایان روشنفکر معترض موی خود را بلند می‌کنند و از عقب می‌بندند. این هم در واقع یک جلوه فرهنگی «پست مدرن» یعنی اعتراضی است. حال، در ایران هم عده‌ای جوان همین کار را می‌کنند و تصور می‌کنند این اوج «مدرنیسم» است!

در کتاب زرسالاران کوشیده‌ام حداقل دانش خود را ارتقاء دهم. بنابراین، به دنبال کلیات و مفاهیم و روایت‌های کلان و تکراری نبوده‌ام، به دنبال مصادیق مشخص گشته‌ام. به دنبال مفاهیم کلی چون «استعمار» یا «یهودیت» یا «صهیونیسم» نبوده‌ام بلکه کوشیده‌ام افراد و عناصر زنده و مشخص و دارای نام و نشان و آدرس و هویت فردی و خانوادگی را بشناسم و ببینم این مفاهیم کلی از چه اجزاء زنده‌ای تشکیل شده است. پس از این شناخت است که می‌توان قضاوت کرد که آیا این مفاهیم کلی تا چه حد واقعی و مؤثر بوده و هست و تا چه حد زاییده وهم و خیال و نگاه دن‌کیشوتی به دنیای پیرامون است. اگر ما این دانش مشخص و عینی و قابل سنجش و آزمون را نداشته باشیم اصولاً نمی‌توانیم درباره مفاهیم کلی و مجرد قضاوت کنیم چه در نفی چه در اثبات آن.

آبادیان: می‌پذیریم که در سیاست به مفهوم مصطلح کلمه همیشه توطئه وجود داشته و دارد، ولی گروهی معتقدند که میزان تأثیر این توطئه‌ها آنقدر نیست که

روندهای اجتماعی را تغییر دهد. شما به غارتگری‌های اروپاییان اشاره کردید. این غارتگری‌ها را ما از دوره باستان هم داشته‌ایم. آشوری‌ها زمانی که به اقوام دیگر حمله می‌کردند حتی به مرغ و خروس‌هایشان هم رحم نمی‌کردند. یا معروف است که بابلی‌ها دیگران را غارت می‌کردند و اموال ایشان را در معبد بابل نگهداری می‌کردند. سخن این است که یک تفاوتی میان «توطئه» و «نظریه توطئه» وجود دارد. «نظریه توطئه» همان دیدگاه پارانویابی است و اینکه سر نخ هر حادثه و تحولی به دست توطئه‌گران است. نگاه شما چه تفاوتی با این دیدگاه دارد.

شهبازی: بله، غارت همیشه بوده است. ولی همان آشوری‌هایی که حتی مرغ و خروس اقوام مغلوب را سر می‌بریدند، نزدیک به هشتصد سال یک تمدن بزرگ ایجاد کردند که بر تمدن ایرانی پس از آن نیز تأثیر عمیق برجای گذارد. حتی مفهوم اهورامزدا را ما از آشوریان گرفتیم. این تمدن البته بر بنیاد غارت شکل گرفت؛ غارتی که در آن دوران مرزهای محدودی داشت و هنوز نمی‌توانست «جهانی» به معنای امروز باشد. مرزهای آن از غرب به دریای مدیترانه محدود بود و از شرق به اعماق فلات ایران. من «تئوری غارت» را در مورد پیدایش تمدن جدید غرب مطرح کرده‌ام و این حرف بی‌ربطی نیست. در کتاب *زرسالاران* فاکت‌های متعدد تاریخی ارائه داده‌ام و این تنها نظر من نیست. بسیاری از محققین، حتی آرنولد توین‌بی انگلیسی، معتقدند که سرزمین فقیری مثل انگلستان بدون «غارت» امکان نداشت به یک امپراتوری جهانی دست یابد و پیش‌تاز انقلاب صنعتی شود. این پدیده که نامش را «تهاجم ماوراء بحار» گذاشته‌ام، در پیدایش اروپای جدید نقش اساسی داشت و بدون آن اصولاً تمدن جدید غرب شکل نمی‌گرفت.

من به دنبال علل این حادثه بزرگ تاریخی نیز بوده‌ام. توجه کنید که فقط ما ایرانیان یا ما مسلمانان نبودیم که مقهور موج «تهاجم ماوراء بحار» شدیم. تقریباً همه مردم جهان غیراروپایی - آسیایی، آفریقایی، سکنه بومی قاره آمریکا - و بسیاری از مردم شرق اروپا بجز یک اقلیت کوچک همین وضع را داشتند. واقعاً چرا چنین شد؟ توین‌بی می‌گوید اگر چین از اوایل قرن پانزدهم میلادی به دلیل ناامنی در مرزهای شمالی جلوی رشد ناوگان دریایی‌اش را نمی‌گرفت امروزه در قله تمدن جهانی جای داشت. به عکس، ژاپنی‌ها تصادفاً درست از همین مقطع به توسعه ناوگان دریایی‌شان دست زدند و از نظر تاریخی برنده شدند. بنابراین، عوامل فراوانی سبب شد که کانون‌های معینی در غرب و مرکز قاره اروپا از یک خلاء تاریخی استفاده کنند و تسلط خودشان را برقرار کنند.

زمانی که بتدریج در قرون هفدهم و هیجدهم این برتری غرب تأمین شد دیگر سایر ملت‌ها کار جدی نمی‌توانستند بکنند. کانون‌های اروپایی به ثروت فراوان رسیده بودند و قدرت برتر نظامی و سیاسی و تجاری به‌شمار می‌رفتند. هنوز که هنوز است سایر ملت‌های جهان در برابر قدرت دریایی دنیای غرب ناتوان هستند که البته اخیراً استعمال موشک‌های قاره‌پیما هم اضافه شده و وضع را وخیم‌تر کرده است. به اعتقاد من یکی از علل مهم این برتری به وضع اقلیمی و جغرافیایی مناطقی از غرب و جنوب اروپا بازمی‌گردد زیرا از زمان‌های قدیم قایق و کشتی مرکب معمول و طبیعی آنها بوده است. در قاره‌های پهناوری مانند آسیا و آفریقا همیشه این وسیله در حد سفرهای کوتاه بندر به بندر مورد استفاده بوده است و این فرق می‌کند با ناوگان‌های مجهز اقیانوس‌پیما که از قرن شانزدهم در اروپا معمول شد. این تحول در فن دریانوردی زاینده نیاز مالی بود و خیلی از معادلات را تغییر داد و پای اروپاییان را، که تا پیش از آن به غارت خود مشغول بودند و درگیر جنگ‌های خونین میان خود، به ده‌ها هزار جزیره مسکونی اقیانوس‌ها، به غرب قاره آفریقا، به قاره آمریکا و سرانجام به خاور دور و هند باز کرد. این تهاجم به منبع اولیه انباشت ثروت و سرمایه‌های هنگفت در کانون‌های معینی از ایشان بدل شد که تا امروز تداوم یافته است.

میرمتهایی: آیا این انباشت و تزاید ثروت کانون‌های غربی به دلیل استفاده از دام‌ها و دسیسه‌ها بود؛ یعنی ناشی از یک طراحی و نقشه از پیش طراحی شده بود؟

شهبازی: برای روشن شدن موضوع بار دیگر عرض می‌کنم که آنچه به‌عنوان «تئوری توطئه» مطرح می‌شود ناظر است به همان تفکری که «نگاه دن‌کیشوتی» خواندم. آنچه من مطرح کرده‌ام کاوش در یک فرایند تاریخی واقعی و عینی است که رخ داده است برای سنجش عیار و ابعاد آن. هیچ مورخ و محقق جدی، شرقی و غربی، منکر این پدیده نیست. این فرایندی است که اتفاق افتاده و هیچ کس منکر وجود و تأثیر آن نیست. البته درباره‌ی دامنه این تأثیر اختلاف نظر وجود دارد. اصولاً هیچ تحول تاریخی را بدون پیوندهای متنوع آن نمی‌توان شناخت. مثلاً، همان رنسانس. آیا این تحولی بود برخاسته از تنها عوامل داخلی برخی بنادر کوچک جنوب شبه جزیره ایتالیا؟ به گمان من چنین نیست. رنسانس را نمی‌توان بدون تجارت شکوفای جنوایی‌ها و ونیزی‌ها با شرق و به تبع آن پیدایش کانون‌های مهم تجارت و صرافی در بندر فلورانس شناخت. این رابطه ثروت انبوهی را به برخی شهر-دولت‌های کوچک ایتالیایی منتقل کرد و

کانون‌های پرزرق و برقی مانند دربار خاندان مدیچی ایجاد شد و در این دربارها گروهی از متفکران و مترجمان و شاعران و نقاشان و نویسندگان تغذیه شدند و پرورش یافتند. یعنی به یقین می‌توان گفت که اگر تجارت بنادر ایتالیا با شرق نبود اصلاً رنسانسی ایجاد نمی‌شد. بنابراین، شما نمی‌توانید بر اساس آن الگوی سطحی که عرض کرده‌ام پدیده رنسانس ایتالیا را تبیین کنید و تنها به‌دنبال «عامل داخلی» باشید. در آن زمان ایتالیایی‌ها بیشتر تاجر بودند. البته در ماجرای حمله مغول دسیسه‌گر هم شدند. یک قرن بعد از طریق پرتغالی‌ها و بعد هلندی‌ها و بعد انگلیسی‌ها این رابطه به رابطه غارتگرانه تبدیل شد. این یک فرایند طولانی است و بعضاً ناشی از تصادف است و بعضاً ناشی از طرح و برنامه و نقشه‌کشی. ولی این طرح و برنامه فرق می‌کند با نگاه توهم‌آلودی که دنیا را به‌سان یک صحنه خیمه‌شب‌بازی می‌بیند؛ عده‌ای را عروسک و عده‌ای را کارگردان این صحنه. متأسفانه این نگاه وجود دارد و بازار آشفته‌ای ایجاد می‌کند و راه را برای کسانی هموار می‌کند که می‌خواهند هرگونه تأثیر کانون‌های جهانی بر فرایندهای ملی را نفی کنند. این دو نگاه هر دو غلط و فاجعه‌آمیز است.

فرضاً سال‌هاست در ایران عده‌ای از نویسندگان درباره «انگلیسی‌ها» سخن می‌گویند ولی هیچگاه روشن نکرده‌اند که منظور از این «انگلیسی‌ها» چه کسانی هستند؟ من کوشیده‌ام روشن کنم که منظور از این مفهوم کلی چیست و به این ترتیب به سراغ کانون‌های معین و مشخص و زنده و اسم و رسم‌دار رفته‌ام. حتی «دیپلماسی انگلیس» را گاه نمی‌توانیم مصداق «انگلیسی‌ها» بگیریم زیرا حتی «دیپلماسی» نیز یک مفهوم بسیار عام و تجریدی است که از انسان‌های مشخص و زنده ترکیب شده که گاه اختلاف نظر دارند. نمونه‌ای را عرض می‌کنم و آن رابطه لرد کرزن، وزیر خارجه دولت لویدجرج، با کودتای ۱۲۹۹ در ایران است. تردید ندارم و اسناد نیز مؤید این نظر است که کرزن اطلاعی از کودتا نداشت و غافلگیر شد. کرزن مبتکر و مدافع طرح قرارداد ۱۹۱۹ بود که برخی از اعضای کابینه وقت انگلیس مخالف آن بودند بخصوص به دلیل یک ماده آن که باید مبلغ دو میلیون پوند استرلینگ به ایران کمک مالی می‌شد. و اگر طرح کرزن تحقق می‌یافت سالیانه سی میلیون پوند برای دولت انگلستان هزینه در برداشت. این در زمانی است که دولت انگلیس با وضع مالی وخیمی مواجه بود در حدی که در همان سال کودتا (۱۹۲۱ میلادی) مجبور شد مبلغ ۸۶ میلیون پوند از بودجه وزارتخانه‌های خود را کاهش دهد. در چنین وضعی طرح کرزن از زاویه نگاه کسانی چون چرچیل حماقت محض بود؛ ولی این آقای لرد کرزن دست‌بردار نبود. در چنین وضعی گروهی از گردانندگان دولت لندن و حکومت هند بریتانیا، که کرزن در نامه به زنش از آنها با عنوان «کانون توطئه» یاد می‌کند، مخفیانه کودتای ۱۲۹۹ را انجام

دادند و کرزن از نظر سیاسی ضربه سختی خورد. به این ترتیب اهداف استعماری بریتانیا تحقق یافت بی آنکه هزینه‌ای دربرداشته باشد.

زمانی که ما این کانون‌ها را به‌طور مشخص شناسیم و تنها با یک متاروایت جادویی مانند «استعمار انگلیس» بازی کنیم نتیجه چه خواهد بود؟ یک پیامد این نگاه این است که در تحلیل حوادث آن روز ایران سردرگم می‌شویم و حیرت می‌کنیم که مثلاً چرا فلان فرد که به وابستگی به «انگلیس» معروف است باید پرچمدار مبارزه با قرارداد انگلیسی ۱۹۱۹ شود؟ (یک نمونه اردشیر ریپورتر است که از فعالین سرسخت علیه قرارداد بود. این مطلب را جمالزاده نیز مطرح کرده و به این دلیل از اردشیر جی به نیکی یاد کرده است. در حالی که این اردشیر مسئول سازمان اطلاعاتی بریتانیا در ایران بود.) در اینجا است که برای «انگلیسی‌ها» نوعی «مکر» ماوراء طبیعی قایل می‌شویم و تصور می‌کنیم که آنان کارگردانان و صحنه‌سازانی بسیار ماهر هستند. در حالی که واقعیت امر چنین نیست و این «بازی» در واقع بازتاب دعوای درونی کانون‌های معینی است. پیامد دیگر نگاه سطحی فوق این است که اصولاً «انگلیسی‌ها» در کودتا نقشی نداشتند، رضاخان یک عنصر ملی بود و باور به «دست پنهان انگلیس» در کودتا یک بیماری روانی و یک «توهم ایرانی» است. این مطلبی است که آقای احمد اشرف مطرح کرده است.

همین‌طور است وقتی که از «غرب» سخن می‌گوییم. منظور از استعمال این مفهوم بسیار عام و مبهم باید روشن شود و اگر چنین شد سوء تعبیر و آشفتگی در تفکر سیاسی وجود نخواهد داشت. در کتابم خواسته‌ام این مفهوم «غرب» را نیز بشناسم و آن را به یک مفهوم مشخص و قابل سنجش و اندازه‌گیری تبدیل کنم. این مفهوم با «غرب کلی» تفاوت فراوان دارد. به اعتقاد من، اولین قربانی «غرب» مردم غرب بوده‌اند. شما داستان صعود خاندان آلمانی هانوور (یعنی اجداد خاندان سلطنتی کنونی انگلیس) به سلطنت انگلستان را مطالعه کنید و فجایعی را که الیگارشی بریتانیا، یعنی همان الیگارشی که از غارت جهان به ثروت انبوه رسید، علیه مردم انگلستان و اسکاتلند و ایرلند مرتکب شد بخوانید، آنگاه به همین نتیجه خواهید رسید. بلایی که الیگارشی بریتانیا در قرون هفدهم و هیجدهم بر سر میلیونها نفر کاتولیک انگلیسی و ولزی و اسکاتلندی و ایرلندی آورد کمتر از بلایی نبود که بر سر مردم بومی آمریکا یا هند و جاوه آمد. سریال زیبایی اخیراً تلویزیون پخش کرد به نام «در برابر باد» که گوشه‌ای از این فجایع در آن نشان داده شده است.

آبادیان: شما بر چه اساس عملکرد این الیگارشی را، که در کتاب *زرسالاران*

به طور مفصل مورد بحث قرار داده‌اید، توطئه گرانه می‌خوانید؟ بهر حال، در ذات نظام سرمایه‌داری تلاش برای یافتن بازارهای جدید، صدور کالا و صدور سرمایه هست. بالاخره، اینها برای حفظ و گسترش منافع خودشان باید یک رشته تلاش‌ها و تکاپوها انجام می‌دادند. در درون یک جامعه معین طبیعتاً قانون‌های مشخصی وجود دارند با دیدگاه‌های مشخص و بین اینها تعارض‌هایی هم هست. در نهایت یکی بر روندهای سیاسی غلبه می‌کند.

میرمنت‌هایی: آیا بنظر شما در پس هر رویداد تاریخی باید یک «توطئه» را جستجو کرد و این «توطئه‌ها» هستند که بنحوی تاریخ را می‌سازند و از درون این شیوه نگاه یک اسلوب تاریخنگاری بیرون می‌آید؟

نوذری: پیش از اینکه شما به سؤال دوستان پاسخ دهید، من نکته‌ای را مطرح می‌کنم. برداشتی که من تا اینجا از صحبت‌های آقای شهبازی داشتم این بود که ایشان دو مقوله را کاملاً از یکدیگر متمایز می‌کند. اگر به این مسئله توجه کنیم شاید این پرسش‌ها پیش نیاید یا حتی پاسخ را بگیریم. یکی اینکه ایشان میان «نظریه توطئه» به عنوان یک امر ذهنی و وجود «توطئه» به عنوان یک امر عینی و واقعی تمایز قایل است. ایشان «نظریه توطئه» را به عنوان یک ابزار روش‌شناختی و متدولوژیک در علوم اجتماعی و در تاریخ و تاریخ معاصر ایران قبول ندارند. اما به وجود قانون‌های دسیسه‌گر به عنوان جریان‌هایی مؤثر و متنفذ که در بستر اجتماعی و تاریخی عمل می‌کنند به عنوان یک امر واقع توجه دارند. این در حالی است که «نظریه توطئه» به عنوان یک روش و ابزار تحلیل در حال حاضر از سوی بسیاری از تاریخ‌نویسان ما به کار گرفته می‌شود. من احساس می‌کنم که انتقاد آقای شهبازی متوجه این بخش از قضیه است. برای نمونه، در کتاب شهریار ماکیاولی بسیار صریح مفاهیمی مانند قدرت حاکمیت و چگونگی به دست آوردن قدرت و استفاده از آن و اینکه قدرتمند باید همچون شیر و روباه باشد اشاره شده است. این مفاهیم به معنای «توطئه» نیست یک کنش عادی سیاسی است. پس، آنچه آقای شهبازی هشدار می‌دهد نسبت به درافتادن در دام «پندار و توهم توطئه» است که در نهایت به تحلیل‌های یک خطی منجر می‌شود. تحلیل‌های تک‌عاملی که تمامی پدیده‌ها را فقط ناشی از دست‌های پنهان پشت قضایا می‌بیند.

آبادیان: صحبت این است که معیار اینکه این حرکت «توطئه» هست یا نیست، چیست؟ چه ضابطه‌ای برای شناخت «توطئه» وجود دارد؟ اگر ما از پدیده سیاست

یک تلقی اخلاقی داشته باشیم، بلکه می‌توانیم هر زدوبند سیاسی را «توطئه» بخوانیم در حالیکه ممکن است یک کنش عادی سیاسی تلقی شود. یک وقت هست که ما سیاست را همین می‌دانیم: سیاست یعنی بندوبست کردن، تبانی کردن، پیش بردن اهداف به هر وسیله و از هر طریق ممکن. اگر این وجود داشته باشد و علنی هم باشد این «توطئه» نیست. «توطئه» این مفهوم را به ذهن متبادر می‌کند که در پشت پرده جریاناتی است که از دیدها مخفی است.

شهبازی: تکرار می‌کنم که این بحث «توطئه» از نظر بارورتر کردن تفکر تاریخی و سیاسی ما بحث مفیدی است. باز تکرار می‌کنم که نگاه پارانوئایی را، نگاهی که به «توهم توطئه» معروف شده و واقعاً وجود دارد، یک نگاه غلط می‌دانم. نگاهی که «فرایندهای پنهان سیاسی» را تقلیل می‌دهد (این تعبیر زیبایی است که آقای کاشی به‌کار برده است) به اینکه مثلاً یک کانون مقتدری در لندن یا واشنگتن نشسته و تمام دنیا اسیر سرپنجه‌های اوست. این نگاه در واقع کانون‌های فوق را به مقام «خدایان کوه المپ» ارتقا می‌دهد. این گفته پوپر است که می‌گوید این تفکر تداوم اسطوره‌ای است حتی کهن‌تر از تاریخ‌نگاری که به جای خدایان المپ‌نشین سرمایه‌داران بین‌المللی را قرار داده است. کاری به انگیزه پوپر از این گفته ندارم و در این باره در کتاب نظریه توطئه سخن گفته‌ام. ولی این واقعاً نگاه غلطی است و نپذیرفتنی‌تر اینکه بکشیم از مطرح کردن کانون‌های خارجی برای پوشانیدن ضعف‌ها و اشتباهات خود استفاده کنیم، یا بکشیم با مطرح کردن «توطئه خارجی» راه شناخت علل واقعی هر بحران اجتماعی و سیاسی را مسدود کنیم. عرض کردم که مرز کارایی توطئه را دانش ما تعیین می‌کند. ببینید، این بحث «یهودیت» یا «فراماسونری» سال‌هاست در جامعه ما مطرح شده. من به‌عنوان محقق می‌خواهم به این بحث محک علمی بزنم. زمانی است که ما می‌گوییم «دنیا بازیچه یهود است.» یا «فراماسونری» را به‌صورت یک سازمان مخوف مطرح می‌کنیم که گویا در لژهای‌شان نشسته و مقدرات جهان را ترسیم می‌کنند و جهان جهانیان عروسک‌هایی در دست آنهاست. این تصویری است که اتفاقاً برخی کانون‌ها هم کم و بیش مروج آن بوده‌اند. مثلاً، در طریقت «تئوسوفی» از «استادان غیبی» سخن می‌رود که در «لژهای سفید» مأوا دارند و سرنوشت جهان را تعیین می‌کنند. به‌رحال، دغدغه من این بوده که اولاً آیا کانون‌هایی به‌نام «یهودیت» و «فراماسونری» وجود دارد یا نه؟ اگر وجود دارد آیا واقعیت زمینی است یا ماوراء طبیعی؟ اگر زمینی است آیا شناختنی هست یا نه؟ سرانجام، به این نتیجه رسیدم که هم زمینی است هم شناختنی و حتی دارای اسم و رسم و مشخصات و آدرس و شماره شناسنامه است. بنابراین، این

چه منطقی است که نباید این کانون‌ها را، که نام آنها برای ما تا این حد رازآمیز شده، بشناسیم؟ چرا چنین تلاشی باید «توهم توطئه» نام بگیرد؟ چرا باید برخی مورخین اصولاً کاربرد این مفاهیم را «غیرعلمی» بدانند؟ عجیب است ولی در برخی کتاب‌ها شما حتی ذکری از اینگونه مفاهیم نمی‌بینید. چرا؟ برای اینکه نویسنده نمی‌خواهد به «توهم توطئه» متهم شود. بهرحال، اگر کانون‌های مداخله‌گر یک واقعیت تاریخی است، این واقعیت را باید محک زد و سنجید و راه را بر هر گونه «توهم» بست. فقر تاریخنگاری ما سبب شده که در ایران همیشه در کلیات دور می‌زنیم. از «نظریه توطئه» به «رد نظریه توطئه» می‌رسیم، از استعمار به نفی استعمار و غیره. می‌دانید که مفاهیم کلی و تعمیم‌ها قالب‌هایی هستند که بر اساس یک رشته داده‌های عینی و مشخص شکل می‌گیرند. چگونه زمانی که ما چنین تحقیقات مشخصی نداریم یکباره از اثبات این مفهوم کلی به نفی آن و بالعکس می‌رسیم؟ مگر چنین چیزی ممکن است؟

نکته‌ای را باید اضافه کنم که اصولاً مبحث «توطئه فراماسونری و یهودیان» را ما ایرانیان مطرح نکرده‌ایم. اولین بار این پاپ کلمنت دوازدهم بود که در سال ۱۷۳۸، یعنی کمی پیش از حمله نادرشاه افشار به هند، طی اطلاعیه‌ای از توطئه ماسون‌ها و یهودیان سخن گفت و آنها را تکفیر کرد. این اولین تکفیری است که کلیسای رم علیه فراماسونری انجام داد. این آقای پاپ فرد مقتدری بود و بسیاری از مردم اروپا تابع او بودند و واقعاً اطلاعاتی داشت از دسیسه‌های واقعی که در آن زمان در جریان بود. فرد بیماری نبود که دچار توهم شود. در طول قرون هیجدهم و نوزدهم برخی از پاپ‌ها بارها اعلامیه دادند و از «توطئه فراماسون‌ها و یهودیان» سخن گفتند. و عجیب است که این دو مفهوم را در کنار هم به کار می‌بردند. البته توجه کنیم که همه پاپ‌ها چنین روشی نداشتند. اصولاً، دو ملت پیشتاز مبارزه علیه فراماسونری و الیگارش‌ی یهودی بودند یکی فرانسوی‌ها و دیگری آمریکایی‌ها. فرانسوی‌ها به این دلیل که از گذشته دور دشمن اصلی انگلیسی‌ها به‌شمار می‌رفتند.

تاریخ اروپا را مطالعه کنید، سرشار از جنگ‌های انگلیس و فرانسه است و مردم فرانسه واقعاً از دربار و الیگارش‌ی انگلیس لطمه دید. با سقوط ناپلئون مجبور شدند غرامت جنگی سنگینی بپردازند. در جریان جنگ ۱۸۷۰ پروس و فرانسه هم مجبور شدند پنج میلیارد فرانک برابر با ۲۴۰ میلیون پوند آن زمان غرامت جنگی بپردازند و می‌دانیم که در این جنگ دولت انگلیس حامی پروس بود. این پول در مقایسه با ذخایر مالی آن زمان فرانسه مبلغ بسیار عظیمی است و با همین پول بود که اتحاد دولت‌های محلی آلمان و تأسیس کشور آلمان صورت گرفت و شالوده‌های صنعت جدید در آلمان گذاشته شد و سود اصلی را در تمامی این ماجراها کانون‌های معینی در لندن بردند. در



ماجرای پرداخت این غرامت نماینده مالی فرانسه شکست خورده آقای بارون روچیلد یهودی بود و نماینده مالی آلمان فاتح آقای گرسون بلیشرودر یهودی نماینده روچیلدها در برلین! برخلاف آن چیزی که برخی مورخین ایرانی عنوان کرده‌اند، فراماسونری در فرانسه نیز هیچگاه خوشنام نبوده است. فراماسونری فرانسه مخفیانه و به‌وسیله برخی عوامل دربار انگلیس مانند دکتر دزاگولیه و شوالیه رمزی و دوک ریچموند و سرتیپ چرچیل (از اسلاف وینستون چرچیل) تأسیس شد و استادان اعظم «گراند اوریان» فرانسه اعضای خاندان اورلئان بودند که به پیوند با دربار انگلیس معروفند. بنابراین، فرانسوی‌ها فراماسونری را ابزار دشمن خود، یعنی دربار انگلیس، می‌دانستند. ورشکستگی دو بانک «کردی موبیلیه» و «یونیون جنرال» در اثر توطئه مالی برخی خاندان‌های زرسالار یهودی و نقش یهودیان در فساد مالی که منجر به ورشکستگی کمپانی فرانسوی کانال پاناما شد، باعث خانه‌خرابی توده کثیری از سهامداران متوسط‌الحال فرانسوی شد. سرانجام همه این عوامل در دوران جمهوری سوم فرانسه، به‌ویژه در دهه ۱۸۸۰، یک موج شدید ضدیهودی و ضدفراماسونری ایجاد کرد که با ماجرای دریفوس پایان یافت. قبل از این ماجرا ما یکی از بزرگترین جنبش‌های ضدماسونی را در دهه ۱۸۳۰ در ایالات متحده آمریکا می‌بینیم. این موج به تأسیس حزبی انجامید به‌نام «حزب ضدماسون» که در انتخابات ریاست‌جمهوری سی، چهل درصد آراء را به دست آورد و البته بعد فروکش کرد. این موج هم پایه عینی و واقعی داشت و ناشی از «توهم» و بیماری روانی نبود. مردم آمریکا واقعاً از ریاست‌جمهوری اندریو جکسون و چند رئیس‌جمهور ماسون دیگر و بند و بست‌های آنها با کانون‌های دسیسه‌گر و پنهان مالی به ستوه آمده بودند و اعتراض آنها در «جنبش ضدماسون» تجلی یافت.

نوذری: پس به‌عنوان امر واقع وجود این پدیده‌ها را قبول دارید ولی سعی بر این است که دچار آنگونه توهمات نشویم؟

شهبازی: من کوشیده‌ام که دچار آن نگاه دن‌کیشوتی نشوم. واقعاً پیشداوری خاصی علیه یهودیان یا پارسیان نداشته و ندارم. نگاهی که به «یهودیت» دارم محصول تحقیق سخت است. سطر سطر «عهد عتیق» و بخش مهمی از مقالات دایره‌المعارف ۱۶ جلدی یهود و برخی منابع دیگر را با دقت خواندم و مقایسه کردم و دین یهود و فقه یهود را از منظر تحلیل تاریخی - سیاسی مورد بررسی قرار دادم. واقعاً از جایی اقتباس نکرده‌ام. وقتی از «زرسالاری یهودی» سخن می‌گویم باید این مطالب خوانده شود تا منظورم

روشن شود. نه به اعتبار یهودی بودن نه به اعتبار یهودی ثروتمند بودن کسی را متهم نکرده‌ام. در رأس همین بانک «کردی موبیلیه»، که بزرگترین جنبش اقتصادی ضد زرسالاری یهودی را در فرانسه ایجاد کرد، فردی به نام امیل پرر قرار داشت از یک خانواده متمول یهودی. در رأس جنبش هاسکالا علیه الیگارشی یهودی، که دقیقاً جنبشی است ضد آرمان‌هایی که بعدها به صهیونیسم معروف شد، خاندان مندلسون قرار داشت که هم یهودی بودند، هم بسیار ثروتمند و هم از درباریان اتریش بودند. موسس مندلسون از فلاسفه بزرگ یهودی است و بعدها پسران او کمپانی‌های مهمی علیه روچیلدها تأسیس کردند. منظور من از زرسالاری یهودی خانواده‌های معینی است که البته امروزه قدرت فائقه در یهودیت‌اند. اینها با خاندان‌های معینی در شبه جزیره ایبری، سپس در هلند، سپس در انگلستان و سایر نقاط جهان پیوند خوردند و یک شبکه جهانی غارتگر را به وجود آوردند. منظورم از «زرسالاری یهودی» این پدیده است.

بنابراین، اگر می‌خواهیم دچار توهم نشویم و به افراط و تفریط مبتلا نشویم باید از پدیده‌ها و تحولات تاریخی شناخت عینی و جزءنگرانه داشته باشیم. باید انبوهی از تک‌نگاری‌های تاریخی داشته باشیم که بتوانیم هر واقعه را بشناسیم و گرنه بر اساس قالب‌های کلی و مفاهیم عام و تعریف نشده که نمی‌توان تاریخ ۳۰۰ ساله اخیر ایران را شناخت. نتیجه فقدان اینگونه شناخت تاریخی همان نگاه وهم‌آلود و تقدیرگرایانه و جبرگرایانه است. مثلاً، طبق تحقیق من، که در جلد‌های بعدی *زرسالاران* مطرح خواهد شد، منشاء فراماسونری به صعود خاندان سلطنتی هانور در انگلستان می‌رسد و این فرقه در واقع ابزار دسیسه‌های این کانون بود علیه دربار فرانسه و پاپ و غیره. در قرن نوزدهم و تأسیس امپراتوری جهانی بریتانیا فراماسونری کارکرد استعماری موثری داشت. این کارکرد در برخی کشورها، مثل ایران، تا قرن بیستم هم تداوم پیدا کرد. ولی واقعیت این است که امروزه در دنیای غرب فراماسونری به یک طریقت تبدیل شده مانند فرقه‌های دراویش که چند میلیون عضو دارد. با این تفاوت که هنوز هم ساختار آن بر پنهانکاری استوار است. این برخلاف ادعای کسانی است که می‌گویند فراماسونری یک سازمان آشکار است. همین چند روز پیش به

ویرایش ۱۹۹۸ که روی سی. دی. عرضه شده مراجعه کردم و دیدم فراماسونری را به‌عنوان «طریقت پنهانی برادری» معرفی کرده است. به‌علاوه، فراماسونری را تنها یک ابزار می‌دانم نه کانون اصلی قدرت. کسان دیگری بوده‌اند که از این ابزار استفاده می‌کرده‌اند و به اصول و مرام آن نیز کمترین اعتقادی نداشتند. مثلاً، امیراسدالله علم در ایران فراماسون نبود و کمترین ارج و قربی برای این فرقه قایل نبود. ولی کیست که

جایگاه علم و پیوندهای علم را نشاناسد. بهرحال، بنظر من فراماسونری امروزه بسیاری از کارکردهایش را از دست داده و دیگر نمی‌تواند همان نقشی را داشته باشد که در قرن هیجدهم در اروپا و در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم در کشورهای هدف کانون‌های استعماری غرب داشت.

یک نمونه دیگر از این توهمات، مسئله انقلاب‌های آمریکا و فرانسه است که در ایران هم رواج یافته است. ابداع این نظر نیز کار ما ایرانیان نبوده است. ظاهراً اولین بار آقای برنارد فای فرانسوی در کتابی با نام *انقلاب و فراماسونری* آن را مطرح کرد. این آقای فای زندگینامه بنجامین فرانکلین را نیز نوشت و برای کار خود توانست، به تعبیر دایره‌المعارف ماسونی کویل، ماسون‌ها را فریب دهد و به آرشوهای محرمانه‌شان دست پیدا کند. فرانکلین از بنیانگذاران فراماسونری در آمریکا و از رهبران استقلال آمریکاست. فای انقلاب‌های آمریکا و فرانسه را به‌عنوان توطئه ماسون‌ها مطرح کرد و این حرف هوادار بسیار پیدا کرد. همین نگاه را عده‌ای به انقلاب مشروطه ایران دارند به‌دلیل نقش مؤثر محافل ماسونی بخصوص لژ بیداری ایران در آن. می‌دانیم که اعضای این سازمان مخفی ماسونی نقش درجه اول را در ساقط کردن محمدعلی شاه داشتند و بعداً به‌طور عمده همین افراد بودند که رضاخان را روی کار آوردند و حکومت او را ساختند. بسیاری از اعضای این سازمان بنیانگذاران الیگارشی حاکم دوران پهلوی‌اند. به این دلیل عده‌ای اصولاً انقلاب مشروطه را کار ماسون‌ها می‌دانند. خوب، من چنین دیدگاهی ندارم. این درست است که فراماسونری یک گروه مخفی دسیسه‌گر علیه لویی شانزدهم بود، این درست است که دربار انگلیس به‌دلیل نقش مؤثر لویی شانزدهم در استقلال آمریکا واقعاً در پی انتقام‌گیری بود، این درست است که در رأس بزرگترین سازمان ماسونی فرانسه، یعنی گراند‌اوریان خاندان اورلئان قرار داشت که هم مدعی سلطنت فرانسه بود و هم دوست نزدیک دربار و الیگارشی بریتانیا. ولی هیچ یک از این عوامل دلیل آن نیست که ما انقلابی با عظمت و ابعاد انقلاب فرانسه را صرفاً یک دسیسه بدانیم. البته کانون‌های وابسته به الیگارشی لندن و ماسون‌ها دسیسه داشتند و سال‌های اول پیروزی انقلاب فرانسه دوران رونق کار آنها بود. دوک اورلئان، استاد اعظم گراند‌اوریان، نام خود را به «همشهری مساوات» تغییر داده بود و در مجلس ملی فرانسه بروبیایی داشت. ولی این فقط یک روی سکه است. روی دیگر سکه این است که انقلاب فرانسه در مسیر حرکت خودش در سال ۱۷۹۲ همین دوک اورلئان را مجبور کرد طی اطلاعیه‌ای از استاد اعظمی فراماسونری فرانسه استعفا دهد و علیه فراماسون‌ها سخن بگوید؛ بعد او را با گیوتین اعدام کرد و تمامی سازمان‌های ماسونی را غیرقانونی اعلام نمود. اگر انقلاب فرانسه تنها یک بازی دسیسه‌آمیز بود قطعاً این حادثه رخ

نمی‌داد. همینطور است انقلاب آمریکا. آن جنبش ضد ماسون دهه ۱۸۳۰ در آمریکا که عرض کردم قطعاً نشان‌دهنده اقتدار فراماسونری در این کشور است و اینکه مردم ماسون‌ها را یک کانون مخفی توطئه‌گر می‌دانستند که با محافل فاسد مالی و سیاسی زدوبند دارند. بنجامین فرانکلین البته ماسون بود و جرج واشنگتن اولین رئیس‌جمهور آمریکا نیز ماسون بود. ولی توجه کنیم که توماس جفرسون، از رهبران اصلی انقلاب آمریکا و دومین رئیس‌جمهور این کشور، ماسون نبود. آلکساندر هامیلتون ماسون نبود. توماس پین نه تنها ماسون نبود بلکه در اواخر عمر به دشمن سرسخت واشنگتن بدل شد. این در زمانی است که واشنگتن در اوج قدرت بود و پین آواره‌ای بود که در انگلستان به اتهام «خیانت» تحت تعقیب بود و در فرانسه به زندان افتاد. می‌دانیم از ۵۶ نفری که اعلامیه استقلال آمریکا را امضا کردند نه نفرشان ماسون بودند. ولی توجه کنیم که ۴۷ نفرشان ماسون نبودند. دومین و سومین و چهارمین رئیس‌جمهور آمریکا ماسون نبودند. جان کوینزی آدامز، رئیس‌جمهور آمریکا، نه تنها ماسون نبود بلکه می‌گویند از فراماسونری نفرت داشت. برخلاف آنچه رواج پیدا کرده آبراهام لینکلن هم ماسون نبود ولی البته با ماسون‌ها رابطه دوستانه داشت. شهرت او به عضویت در فراماسونری به این دلیل است که در اوایل قرن بیستم منشی دبیرخانه بین‌المللی فراماسونری آمریکا برای ایجاد وجهه به سود ماسون‌ها، به دروغ نام او را در فهرست مشاهیر ماسون وارد کرد. همینطور است ماجرای انقلاب مشروطه. من بهیچوجه اعتقاد ندارم که انقلاب مشروطه تنها ناشی از توطئه ماسون‌ها و «انگلیسی‌ها» بود. این واقعاً یک انقلاب بود به هر مفهوم و طبق هر تعریفی؛ حداقل از نظر پیامدهای عمیق آن. البته آن عوامل هم در کار بود. خوب، در برابر اینگونه حوادث دو نگاه غیرعقلایی وجود دارد: نگاه اول که به اعتبار نقش ماسون‌ها کل پدیده را «توطئه» می‌بیند. نگاه دوم که اصولاً منکر هرگونه مشارکت کانون‌های دسیسه‌گر در اینگونه حوادث است. نگاه محقق باید واقع‌گرایانه باشد. انقلاب‌های آمریکا و فرانسه و انقلاب مشروطه ایران هر یک مولود صدها عامل بود. طبیعی است کانون‌هایی هم باشند که بخواهند آب را گل‌آلود کنند یا زمانی که اوضاع آشفته شد بر موج سوار شوند. این کاملاً طبیعی است و مکانیسم آن باید شناخته شود. همینطور است ماجرای نهضت ملی شدن صنعت نفت. من به جلد معتقدم که برخی کانون‌های نفتی آمریکایی و یهودی برای دست‌اندازی بر عرصه نفوذ کمپانی نفت انگلیس و ایران در این ماجرا ذینفع بودند و پس از کودتا به اهداف خود نیز رسیدند. آیا این به معنای آن است که از یکسو کل ماجرا را «دسیسه» بدانیم یا از سوی دیگر تصویری ساده‌لوحانه به دست دهیم و اصولاً منکر نقش هرگونه توطئه و بازی‌های پیچیده برخی کمپانی‌های نفتی شویم؟! البته برخی از حوادث واقعاً ممکن است

«توطئه» باشد و هیچ عوامل عینی آن را پدید نیاورده باشد. یک ملت مرفه و سعادتمند ناگهان در اثر تهاجم خارجی نابود می‌شود. آیا بعداً باید بازماندگان بگردند و «گناه» خود را در این حادثه پیدا کنند؟! بسیاری از کودتاها در آمریکای لاتین واقعاً «توطئه» بوده است. یا به گمان من ماجرای اشغال کویت و جنگ خلیج فارس فقط و فقط یک دسیسه بود برای سلطه نظامی بر منطقه و ایجاد رونق در بازار صنایع نظامی و تسلیحاتی غرب که تحقق یافت. بهرحال، تمامی این حوادث قابل شناخت است و وقتی شناخت نباشد یا به آن دیدگاه بیمارگونه می‌افتیم و نتیجه روانی‌اش نوعی تقدیرگرایی و تسلیم‌گرایی است که به قول شاعر «در کف شیر نر خونخواره‌ای، غیر تسلیم و رضا کو چاره‌ای». یا به این افراط ساده‌لوحانه و خطرناک می‌افتیم که برای فرایندهای پنهان سیاسی هیچ نقشی در تحولات قایل نباشیم. این غفلت که امروزه در تفکر سیاسی ما تا حدودی رواج پیدا کرده در واقع واکنش علیه آن نگاه سطحی و دن‌کیشوتی است و سوء استفاده‌هایی که از مطرح کردن عامل توطئه خارجی شده است برای توجیه ناتوانی‌ها یا کور کردن راه شناخت علل واقعی حوادث یا منتسب کردن کم‌دانشی‌ها و سوءمدیریت‌های سیاسی و اجتماعی به عامل خارجی برای فرار از زیر بار مسئولیت تلخ آن.

میرمنتهایی: از این بحث شما نتیجه کاربردی هم می‌توان گرفت. امروزه بحث «گفتگوی تمدن‌ها» مطرح است و من یک نتیجه کاربردی که از مباحث فوق می‌گیرم این است که اگر این کانون‌های جهانی را بشناسیم می‌توانیم نیروهایی را پیدا کنیم که سالم‌تر یا کم‌خطرترند و با آنها وارد گفتگو و همکاری آگانه شویم.

شهبازی: دقیقاً اینطور است. متأسفانه طرف خارجی را معمولاً ما پیدا نمی‌کنیم، آنها خود را به ما نزدیک می‌کنند و با اهداف معینی با ما دوست می‌شوند. این امر در مورد روابط اقتصادی، فرهنگی و حتی دانشگاهی صادق است. ما چون شناخت نداریم نمی‌توانیم فلان محقق سالم و بی‌نظر و خوشفکر غربی را پیدا کنیم و با او رابطه متقابلاً سودمند برقرار کنیم. معمولاً آن کانون‌هایی که دو سه قرن است در مسایل ایران ذینفع‌اند و انبوهی از تجربه در رابطه با ایران دارند، به سمت ما می‌آیند و سرانجام با لطایف‌الحیل «قاپ» ما را می‌دزدند. با کار برخی محققین و مورخین نام‌آور در آمریکا و اروپا آشنایی دارم و همیشه تعجب می‌کنم که چرا هیچ کس در این مملکت به فکر این نیست که با این افراد تماس بگیرد یا آنها را به ایران دعوت کند. به‌عکس، کسانی باب

مراوده را با ما باز می‌کنند که خود یا پیشینیان‌شان کارنامه بیطرفانه و مثبتی در رابطه با ایران نداشته‌اند و به کانون‌های معینی وصل بوده و هستند. اگر بخواهید با اسم و رسم هم می‌توانم معرفی کنم. تا زمانی که شناخت ما از دنیای غرب در این سطح باشد، قطعاً بحث «گفتگوی تمدن‌ها» نتیجه نخواهد داد و اصولاً دوست واقعی نخواهیم یافت که با او «دیالوگ» کنیم.

یکی از بزرگترین پیامدهای نگاه خردگرایانه و قابل نقد و سنجش به دنیای پیرامون و بخصوص غرب این است که به ما نگرشی به دور از توهم، نگاهی منطقی و معقول و فارغ از ترس و واهمه، نگاهی مبتنی بر اعتماد به نفس و خودباوری عطا می‌کند. فردی که دشمن خود را نمی‌شناسد به صورت هر کس چنگ می‌زند به گمان اینکه دشمن است و گاه دشمن می‌تواند مانند یک کودک او را فریب دهد و در پوشش بدل با او طرح دوستی و صمیمیت بریزد و سرانجام کارش را بسازد. ولی انسان آگاه و دارای دانش حتی با دشمن نیز می‌تواند از موضع قدرت، قدرتی که برخاسته از آگاهی و اعتماد به نفس است، گفتگو کند و نتیجه مطلوب بگیرد. برای همین است که در مقدمه کتاب *زرسالاران غرب‌شناسی* را به‌عنوان نیاز مبرم جامعه ایران معرفی کرده‌ام. «غرب‌شناسی» نه به‌معنای ترجمه کتاب‌های درسی و تبلیغاتی دیگران و کشتن فکر و اندیشه ایرانی و تحمیل تفکر قالبی و ترجمه‌ای بر نسل‌هایی از مدیران و نخبگان کشور که تاکنون مرسوم بوده و نتایج مخرب آن روشن است. بلکه به‌معنای شناخت دقیق و عقلایی دنیای غرب در جزئیات آن. متأسفانه ما نه غرب جدید را می‌شناسیم نه گذشته خودمان را. یک نمونه عرض می‌کنم: بسیار متداول است و می‌گویند که «دانشگاه» در غرب هفتصد هشتصد سال قدمت دارد در حالی که در ایران در سال ۱۳۱۳ شمسی با دانشگاه تهران آغاز شد. این یک نمونه بارز از نوع شناخت کنونی ماست. اولاً، آنچه به‌عنوان «دانشگاه» در غرب گذشته مطرح می‌شود «دانشگاه» به‌معنای امروز نیست. این دانشگاه‌ها در واقع مراکز تعلیم دینی بود. برای نمونه، تا سال ۱۸۷۱ دانشگاه‌های آکسفورد و کمبریج کاملاً صبغه دینی داشت. شاید کسی نداند که کاتولیک‌ها تا این زمان اجازه تحصیل در آکسفورد و کمبریج را نداشتند و هنگامی که در قرن هفدهم جیمز دوم، پادشاه وقت انگلیس که مخفیانه به کاتولیک‌ها گرایش داشت، خواست آنها را به این دو دانشگاه وارد کند با موجی قوی از مخالفت مواجه شد و شکست خورد. شاید کسی نداند که تنها ۲۵ سال است در آکسفورد زنان اجازه تحصیل در کالج‌های مردانه را پیدا کرده‌اند. ثانیاً، پیشینه نظام دانشگاهی در ایران حداقل به زمان ساسانیان می‌رسد. ما در قرن پنجم هجری که برابر است با قرن یازدهم میلادی نظامیه‌ها را داشتیم. نظامیه بغداد در زمان ریاست امام محمد غزالی ۶۰۰۰ دانشجو داشت و از طریق

موقوفات مفصل آن سالیانه پانزده هزار دینار خرج دانشجویان می‌شد. نتیجه جهل نسبت به تاریخ غرب و تاریخ ایران اینگونه مقایسه‌ها و داوری‌ها نابجاست. زمانی در بولتن یکی از جشنواره‌های مطبوعات چهار پنج سال قبل مطلبی دیدم دال بر اینکه تیراژ مطبوعات در غرب چنین است و چنان و وضع ما چنین است و چنان. مقاله‌ای نوشتم با عنوان «مقایسه نابجا، آمار غلط و به‌رخ کشیدن‌های تحقیرآمیز» که منتشر شد. در این مقاله گفتم که تیراژ مطبوعات ایران و غرب را باید درست مقایسه کرد. مثلاً، تیراژ مطبوعات معمول در جامعه ۶۰ میلیونی ایران را باید مقایسه کرد با تیراژ مطبوعاتی چون تایمز در انگلستان که تقریباً همین جمعیت را داراست. تیراژ این نشریه در آن زمان ۳۶۰ هزار نسخه بود با این تفاوت که بازار بین‌المللی هم دارد و تنها در جامعه خودش مصرف نمی‌شود. در تهران هم عده‌ای تایمز را می‌خوانند. تیراژ دیلی تلگراف ۴۰۰ هزار نسخه و تایمز مالی ۲۵۰ هزار نسخه در روز بود. از این زاویه اگر نگاه کنیم تیراژ ۳۰۰ یا ۴۰۰ هزار نسخه معمول کشورهای با این جمعیت است و ما در این زمینه چندان «عقب‌مانده» نیستیم.